

رائول ونه گم

دولت ديگر هيچي نيست، ما همه چيز باشيم

ترجمه ي بهروز صفدری

## پیش در آمد

**جنبش ضد اقتداري خواهان** یک مردم‌سالاری مستقیم چندی پیش از طریق انتشارات *لوشرش میدی Le Cherche Midi* با من تماس گرفت. رفقای یونانی ابراز تمایل کرده بودند که شاهد مشارکت من در گردهمایی‌هایی باشند که هدف از برگزاری آنها مباحثه درباره‌ی گزینه‌هایی بود که سرمایه‌داری جهانی در سودجویی لگام‌گسیخته‌ای روبروی ما قرار داده است که همراه با تخریب خودش کره‌ی زمین را ویران می‌کند و سرشت آدمیان را می‌زداید و تحریف می‌سازد. بنابر عادت دیرینه‌ام، پاسخ دادم که من در هیچ مناظره و تظاهرات علنی شرکت نمی‌کنم اما در این مورد خاص متنی را برایشان می‌فرستم که هرطور دلشان خواست از آن استفاده کنند.

آنگاه ایشان خواهان شدند که من سه نفر از دوستانی را که مایل‌اند درباره‌ی تجربه و معضل دموکراسی مستقیم در بحث‌ها شرکت کنند انتخاب کنم. چشم‌انداز همراه شدن با سرجیو گیراردی، بهروز صفدری و مارک تومسن، بلافاصله مرا مجاب کرد تا با آنها همسفر شوم و برای استنشاق کمی هوای آزادی آفرینشگرانه که هنوز در فرانسه بس کمیاب است، به یونان بروم. گرمی پذیرایی و انتشار پیشاپیش متنی که نوشته بوده‌ام و توزیع رایگان آن به‌گونه‌ای که در اختیار همه قرار گیرد، شرایطی را برای من فراهم ساخت تا بتوانم از فضای همبستگی و غلیان‌های هوشمندی حسی بهره‌مند و کامیاب گردم بی‌آنکه در معرض این خطر قرار گیرم که به زرق و برق‌های مندرس ستاره‌ی نمایش ملبس شوم.

با این حال، برخی از شرکت‌کنندگان - از کسانی که فرصت‌آشنایی و دیدار با آن‌ها در گردش‌ها و مهمانی‌هایی که کشف‌جذاییت‌های تسالونیک برای ما ارمغان آورد نصیب من نشد - ضمن آن که سرتافتن مرا از هرگونه اجرای نقش با همدلی و رغبت پذیرفته بودند، به برگزاری یک مناظره در چارچوب گردهمایی‌هایی که در آمفی‌تئاترهای دانشگاه برگزار می‌شد امید بسته بودند. خطاب به آنها بود که من «توضیح» زیر را نوشتم و دوستانی از میان خانم‌ها از سر لطف آن را به یونانی ترجمه کردند و برای حاضران خواندند:

من خواستم تا در میان شما باشم زیرا از اهمیتی که جنبشی ضداقتداری به‌قصد دموکراسی مستقیم برای آینده‌ی بشریت دارد آگاهی دارم.

با این همه، من ترجیح می‌دهم از شرکت در مناظرات و تظاهرات علنی خودداری کنم. چرا؟

زیرا، به دلیل خصوصیت‌ام با هر شکلی از نمایش - به معنی جدایی از زندگی روزانه - من نمی‌خواهم وارد نمایش شوم، حتا برای انتقاد کردن از نمایش.

من به اصالت زیسته‌شده بیش از آن اهمیت می‌دهم که بتوانم نقشی ایفا کنم، نقشی که در آن در معرض این خطر قرار بگیرم که به گورو و مرشد فکر تبدیل شوم.

درضمن من به یک متن نوشته بیش از سخنرانی اعتماد دارم. سخن گفتن تابع هیجان عاطفی است و به‌آسانی تبدیل به آلت‌دست‌سازی عواطف می‌شود (همه‌ی هنر مردم‌فریبی در همین است). در متن نوشته‌شده خواننده آگاهی و آزادی انتخاب‌اش را نگاه می‌دارد. می‌تواند دوباره بخواند، موافق باشد یا نباشد، وقت بازاندیشی دارد.

سپاسگزارم از رفقای یونانی که امکان این را فراهم کردند تا نوشته‌ی من به یونانی آماده شود و در دسترس قرار گیرد. اگر شما پرسش‌هایی دارید، مهم است که آن‌ها را به متن ارجاع دهید نه به من. زیرا پاسخ دادن به آنها مرا ناخواسته به بردار هیجان‌ات عاطفی تبدیل می‌کند. و به‌ویژه مهم است که شما این پرسش‌ها را از خودتان بکنید. زیرا پاسخ‌ها در خود شماست، فقط باید پیدایشان کرد.

با سپاس از همه‌ی شما.

## دولت دیگر هیچی نیست، ما همه چیز باشیم

تصادفی نیست اگر یونان، که زادگاه ایده‌ی دموکراسی بوده است، نخستین گشاینده‌ی راه مبارزه علیه فساد دموکراتیک باشد، فسادی که در همه‌جا با فشار چندملیتی‌ها و مافیاهای مالی وخامت می‌یابد. در این کشور ظهور مقاومتی دیده می‌شود که از رخوت آن پرولتاریای اروپایی، که ده‌ها سال است سلطه‌ی مصرف‌پرستی و تحریف‌های شیادانه‌ی رهایی بی‌هوش‌اش کرده، گسسته است.

با اجازه چند مطلب پیش‌پافتاده را یادآوری می‌کنم.

کیش مصرف، دموکراسی سوپرمارکتی‌ای را اشاعه داده است که در آن شهروندان از بزرگ‌ترین آزادی انتخاب برخوردارند به این شرط اکید که قیمت‌اش را هنگام خروج بپردازند.

ایده‌نولوژی‌های سیاسی جوهر ذاتی‌شان را ازدست داده‌اند و تبدیل به برگه‌هایی تبلیغاتی شده‌اند که نمایندگان انتخاب‌شده از آنها برای افزایش طرفداران و قدرت خود استفاده می‌کنند. سیاست، چه خود را چپ بدانند چه راست، دیگر چیزی نیست جز یک حامی‌پروری و کلیات‌لیسم که در آن انتخاب‌شدگان منافع خودشان، و نه شهروندانی که قرار است نمایندگی کنند، را مد نظر دارند. بار دیگر یونان در جایگاهی مناسب قرار گرفته تا معنای اصلی «سیاست» را به این کلمه بازگرداند: هنر زمامداری شهر.

موضوع پیش‌پافتاده‌ی دوم این است که دولت‌ها امتیاز ویژه‌ای را که از آن خود کرده بودند، یعنی اداره‌ی خیر و صلاح عمومی، از دست داده‌اند. البته دولت به معنای سنتی آن، همیشه سهم خود را به‌زور مالیات و تعرفه از شهروندان می‌گرفته است اما، در عوض، کارکرد خدمات عمومی، آموزش، بهداشت و تندرستی، پست، حمل و نقل، کمک هزینه‌ی بیکاری، حقوق بازنشستگی و ... را تأمین می‌کرده است. از این پس دولت‌ها دیگر فقط نوکر بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی‌اند. این در حالی است که این‌ها خودشان با فروپاشی پول دیوانه مواجه‌اند که دیگر نه در راه رونق صنایع اولویت‌مند و بخش‌های اجتماعاً مفید بلکه در سوداگری‌های بورس سرمایه‌گذاری می‌شود و حبابی می‌سازد که انفجار درونی و فروریزی بازار سهام سرنوشت مقرر آن است. ما طعمه‌ی مدیریت‌کنندگان ورشکستگی هستیم، کسانی که حریص‌انباشتن آخرین سودها در کوتاه مدت از طریق استثمار بیش‌ازحد شهروندانی هستند که فراخوانده شده‌اند تا به بهای یک زندگی بیش از پیش ناپایدار و آسیب‌پذیر گودال بی‌انتهای کسر بودجه‌ای را پر کنند که به علت اختلاس‌های بانکی پدید آمده است.

دولت نه تنها دیگر قادر نیست وظایف مبتنی بر قرارداد اجتماعی را انجام دهد بلکه از بودجه‌های مربوط به خدمات عمومی می‌کاهد و هرآنچه را که تاکنون هرچند نه فراهم‌کننده‌ی یک زندگانی واقعی دست‌کم ضامن بقا و زنده‌مانی بود درهم می‌کوبد. و این‌همه در لوای آن کلاه‌برداری کلانی انجام می‌گیرد که نام‌اش را بدهی عمومی گذاشته‌اند.

تنها کارکردی که برای دولت باقی مانده است سرکوب پلیسی است. تنها راه حفاظت از دولت ترویج ترس و ناامیدی است. و دولت با اعتبار بخشیدن به نوعی نگرش آخرالزمانی تا حد مؤثری در انجام این کار موفق شده است. شایعه می‌پراکند که فردا بدتر از امروز خواهد بود. پس، بنابر نظر دولت، فرزانی حکم می‌کند که مردم مصرف کنند، پیش از ورشکستگی فراگیر پول خرج کنند و هر آنچه را می‌شود سودآور سازند، ولو به قیمت قربانی کردن هستی و تمام سیاره‌ی زمین تا کلاه‌برداری تعمیم‌یافته ماندگار گردد.

هیچ‌انگاری و نیهیلیسم فلسفه‌ی معاملات و بازرگانی است. جایی که پول همه‌چیز باشد، ارزش‌ها به‌تمامی از بین می‌رود، جز ارزش کالایی. دیدیم که مصرف‌پرستی به ایدای «حقیقت‌ها» بی‌انجامید که در گذشته ادعا می‌شد جاودانه‌اند: اقتدار پدرانه و قدرت پدرسالارانه، ادیان، ایده‌نولوژی‌ها، وجهه و اعتبار ارتش و پلیس، حرمت و احترام رئیس و رهبر، قداست ایثار، فضیلت کار، خوارداشتن زن و کودک و طبیعت و ... اما همین کیش مصرف همزمان به خواب‌آلوده کردن آن آگاهی و شعوری منجر شد که بیدار ساختن‌اش امروز برعهده‌ی ماست، بدین طریق که ارزش‌های انسانی را راه‌نشان این بیدارسازی قرار دهیم، ارزش‌هایی که بارها و بارها در دل خیزش‌ها، شورش‌ها و انقلاب‌ها بوده است.

این را می‌دانیم که اتحاد و پیوند نوینی با آنچه طبیعت به رایگان به ما اهدا می‌کند در شرف انعقاد و بسته‌شدن است، پیوند و اتحادی که به بهره‌کشی آزمندانه از زمین و انسان پایان می‌دهد. برعهده‌ی ما خواهد بود که این انرژی‌های رایگان را از چنگ‌اندازی سازوکار سرمایه‌دارانه‌ی ما به در آوریم که در پی سودهای جدید دارد آماده می‌شود که آن‌ها را خیلی گران به ما بفروشد. از همین‌روست که دوران ما، که نه با بحرانی اقتصادی بلکه با یک بحران اقتصادی استثنائی زیر و رو شده است، همچنین معرف برهه‌ی مساعدی است که به انسان امکان می‌دهد تا بتواند به موجودی انسانی تبدیل شود. و انسان شدن به این معنی است که خود را به عنوان برده‌ی کار و قدرت نفی کند و حق خود را برای آفریدن همزمان سرنوشت خویش و موقعیت‌هایی مساعد خوشبختی همگان، اظهار و اثبات کند.

پرسش‌هایی چند مطرح است با اضطراری که چه‌بسا با سپر طغیان حوادث شتاب یابد. من خودداری می‌کنم از ارائه پاسخ‌هایی که، بیرون از شرایط عملی و جمع‌مردمانی که چنین پاسخ‌های برایشان مطرح می‌شود، در معرض انتزاعی شدن قرار می‌گیرند - و انتزاع، به مثابه اندیشه‌ی بریده از زندگی، همیشه هیولاهای کهنه‌ی قدرت را احیا می‌سازد. من به این بسنده کردم که گونه‌ای روشنی به آن‌ها ببخشم.

۱- برای جبران نقصان دولتی که نه تنها دیگر در خدمت شهروندان نیست بلکه خونشان را می‌مکد تا اختاپوس بانکی بین‌المللی را تغذیه کند، چه راه چاره‌ای حاضریم ارائه کنیم؟

نیروی ماند و سکون علیه ما عمل می‌کند. سنت‌های خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی، ایده‌ئولوژیکی، همچنان نسل اندر نسل آن تعبّد و بندگی اختیاری را، که له بوئسی افشا کرده بود، دوام می‌بخشند. در عوض، ما مجال داریم از تکانه و ضربه‌ای که از فروریختن نظام، متلاشی شدن دولت و وسوسه‌ی نگرستن به دورتر از مرزهای حقیر کالا ایجاد خواهد شد بهره بجویم. باید نوعی بازگونی چشم‌انداز را انتظار داشت. فراتر از تاراج احتمالی سوپرمارکت‌ها، که فقیرشدن شتاب‌یافته چه‌بسا فراخوانی به انجام آن است، بسیاری از مصرف‌کنندگان، که خطر بیرون رانده‌شدن از حیطة مصرف‌تهدیدشان می‌کند، از توجه به این نکته غافل نخواهند شد که زنده‌مانی زندگانی نیست، و چه بی‌ارزش است انباشت فرآورده‌های تقلبی و بی‌فایده در برابر لذت از هستی و حیاتی که در آن کشف انرژی‌ها و نعمت‌های بی‌دریغ طبیعت با جذابیت‌های میل همخوان باشد. و پی خواهند برد که زندگی اینجا و اکنون است، و وقتی در دستان بیشترین شمار انسان‌ها قرار گیرد چیزی جز ساخته شدن و اشاعه یافتن نمی‌خواهد.

دست برداریم از دل‌سوزی به حال شکست‌هایی که رهایی‌جویی انسان در طول تاریخ خورده است، نه به منظور گرمی‌داشتن توفیق‌هایی گاه‌گاهی آن - زیرا در مفاهیم موفقیت و شکست بوی گندی از رقابت کالایی، از تاکتیک و استراتژی، از مسابقه‌ی طعمه‌جویانه، هست - بلکه برای جلوتر بردن تجاربی که، همچون طرح اولیه‌ای همراه با سعادت و شجاعت، در انتظارند که ما، با عملی ساختن پروژه‌ای برای خودگردانی و مجلس‌های گردهمایی مبتنی بر دموکراسی مستقیم، ادامه‌شان دهیم.

جماعت‌های زاپاتیست چپ‌پاس شاید تنها کسانی باشند که امروزه دموکراسی مستقیم را به کار می‌برند. زمین‌های به اشتراک گذاشته شده از ابتدا منازعات مربوط به تملک خصوصی را منتفی می‌سازد. هر کسی، حتا کودکان، حق دارد در مجلس‌ها و گردهمایی‌ها شرکت کند، حرف‌اش را بزند و انتخاب‌اش را نشان دهد. در اینجا، انتخاب‌شدگانی با رأی مجلس، به معنی خاص کلمه، وجود ندارد. موضوع فقط این است که به افراد علاقمند به انجام کاری در برخی حوزه‌ها (آموزش، بهداشت، حرفه و فن، کشت و برداشت قهوه، سازمان‌دهی جشن‌ها، شیوه‌های کشاورزی طبیعی، روابط خارجی و...) پیشنهاد می‌شود که برای دوره‌ای محدود نمایندگی جماعت را برعهده گیرند. این افراد سپس وارد شورایی می‌شوند به نام «شورای حکومت خوب» و در طول مدت نمایندگی‌شان مرتب درباره‌ی مأموریت‌شان گزارش می‌دهند و پاسخ‌گو هستند. زنان، که به علت رسوم پدرسالارانه‌ی مایایی نخست‌اکراه داشتند، اکنون جای مهم و برجسته‌ای در این شوراها دارند. زاپاتیست‌ها برای تعریف خواست‌شان در بناکردن جامعه‌ای انسانی‌تر عبارتی دارند که هشدار به ضرورت مراقبت دائم است: ما نه یک الگوی نمونه بلکه یک تجربه ایم.

۲- پول نه تنها دارد کاهش ارزش می‌یابد بلکه در حال از میان رفتن است. به‌هنگام انقلاب اسپانیا، جماعت‌های آندلس، آراگون و کاتالونیا، نظامی توزیعی برقرار ساختند که روی آوردن به پول و سکه را منتفی کرده بود ( بعضی‌ها همچنان از پزه‌ها استفاده می‌کردند، بعضی‌ها نیز سکه‌ی جدیدی ضرب زدند و درعین حال همه با هم به‌خوبی همکاری کردند). امروزه با ماست که بررسی کنیم چگونه رابطه‌ی بهره‌کشانه را که در آن تجارت چیزها باعث به تجارت گذاشته شدن انسان‌هاست، با رابطه‌ی انسانی جایگزین کنیم که به جای مبادله بر دهش مبتنی باشد.

ما بردگان کارکردی اقتصادی بوده‌ایم که استقرارش سند تولد تمدن کالایی را گواهی کرده است، تمدنی که رفتارهای فردی و اجتماعی را ضایع کرده و خلط معانی دائم میان رفاه و طبیعت‌زدایی، پیشرفت و پسرفت، آرزوی انسانی و بربریت، را پیوسته نگاه داشته است.

به‌یقین، شیوه‌ی تأمین بودجه‌ی واقعی و مجازی تا به امروز نیز سامانه‌ی نظامی منسجم است — که انسجامی است پوچ و عبث، آری، اما قادر است همچنان بر رفتارها حکومت کند. در عوض، آن‌گاه که ورشکستگی و سقوط مالی پول را بی‌ارزش و بی‌فایده کند چه حادثه‌ای ممکن است رخ دهد؟

بدون شک از بین رفتن پول همچون واقعه‌ای رهایی‌بخش مورد استقبال کسانی قرار خواهد گرفت که به پول این حق را نمی‌دهند که زندگی روزانه‌شان را به یوغ جباریت خود در آورد. با وجود این، بُت‌وارگی پول چنان در عادات ما ریشه دوانده که بسیاری کسان، در اسارت یوغ هزاران ساله‌اش، در معرض سرگشتگی‌های عاطفی‌ای قرار خواهند گرفت که قانون جنگل بر آن حکمفرماست و جنگ همه با همه و خشونت کوری که در پی بُزهای از ازیل است لگام‌گسیخته بیداد خواهد کرد.

از شاخک‌های این اختاپوسی که به واپسین سنگ‌رهایش پس‌رانده شده است نباید غافل باشیم. زیرا فروپاشی پول الزاماً پایان طعمه‌جویی، قدرت، و تملک موجودات و چیزها را در بر ندارد. حدت‌یابی هرج‌ومرج، که این‌همه به‌سود سازمان‌های دولتی و مافیایی است، می‌تواند، چنان‌چه شعور حسی موجود زنده مسئله‌ی خوشبختی و شادی زیستن را در مرکز دلواپسی‌های ما قرار ندهد، به شیوع آن ویروس خوددویران‌گرانه‌ی بیانجامد که نشانه‌اش بازخیزی‌های ناسیونالیستی، عقده‌گشایی‌های انتحاری، زد و خوردهای مذهبی، بازخیزی‌های طاعون فاشیستی، بلشویکی یا بنیادگرایانه‌ای است که خطرشان مسموم کردن اذهان است.

پستی و رذالت با همان فریبندگی همیشگی‌اش پس از اکراه نخست، راهی مخفیانه برای خود می‌گشاید و منتظر است تا با چیرگی بر همه‌ی لایه‌های اجتماع برای بربریت مصونیت از مجازات و مشروعیت تضمین کند ( پاگرفتن نازبسم در آلمان نشان داد که چگونه اومانیسیم یا انسان‌گرایی انتزاعی می‌تواند به طغیان توحش تبدیل شود).

درعوض، نباید نانسائیت گذشته یاد جنبش‌های رهایی‌جویانه‌ی بزرگی را از حافظه بزداید که رادیکال‌ترین خواسته‌ی آن‌ها اراده‌ی آزاد ساختن انسان از خودبیگانه و فراهم کردن زایش انسانیت در او بوده است، انسانیتی که به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر نسل اندر نسل از نو رخ می‌نماید.

جامعه‌ی آینده‌گزینه‌ی دیگری ندارد جز این که آن طرح‌های خودگردانی‌ای را از سر گیرد و گسترش دهد که، از کمون پاریس تا جماعت‌های لیبرتر اسپانیای انقلابی، خودمختاری افراد را سنگ‌بنای جستن آن هارمونی‌ای قرار دادند که در آن خوشبختی همگان همبسته‌ی خوشبختی هر کس باشد.

۳- شکست و ناتوانی دولت جماعت‌های محلی را وادار خواهد کرد تا برای مصالح عمومی مدیریتی برپا سازند که با منافع حیاتی افراد بهتر منطبق باشد. دچار توهم شده‌ایم اگر فکر کنیم که آزادساختن مناطق از چنگ سلطه‌ی کالایی و استقرار خطه‌هایی که در آن حقوق انسانی حقوق تجارت و سودآوری را ریشه‌کن سازد، بدون درگیری انجام خواهد گرفت. از محدوده‌ی خطه‌هایی که در آن رایگان‌ی برقرار است، خطه‌هایی که خواهیم کوشید نهال‌شان را در جهانی بکاریم که در حصار و کنترل نظامی جهان‌شمول از طعمه‌جویی و طمع‌ورزی است، چگونه دفاع کنیم؟

در چنین چشم‌اندازی بود که پرسش مطرح‌شده از سوی یک دوست ایرانی از نظر من اهمیتی ویژه پیدا کرد. او در مواجهه با خشونت سرکوبگرانه‌ی دیکتاتوری به پژواک دادن مسأله‌ی پرداخت که رویاروی اپوزیسیونی است که هم از توان عددی خود آگاهی دارد و هم از ناتوانی تأثرانگیزش در مقابله با مداخله‌های خشن ارتش، پلیس و نیروهای ویژه‌ی نظامی .

تأملاتی که در پی می‌آید به خواسته‌ی این دوست نوشته شده است.

### نه جنگ جو نه شهید

در تأملی که توسل به خشونت یا عدم خشونت می‌طلبد، « کسی که بیشتر می‌تواند کمتر هم می‌تواند » اصل به‌جایی است؛ آن‌هم در هرکجا که سرکوب از سوی یک دولت، یک حزب، یک طبقه، یک سازمان مافیایی، یک دین، یک ایده‌ئولوژی، مانع آزادی هستی و بیان افراد است. اگر ما بتوانیم در جایی که این سرکوب به سبانه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل اعمال می‌شود به این مسئله بپردازیم، قادر خواهیم شد پیامدهای آن را برای کشورهایی در نظر بگیریم که فورمالیسم دموکراتیک‌شان برای بربریت حد و مرز قائل است. بدیهی است که شرایط ستم‌گری و خفقان در کشورهایی چون ایران، عربستان سعودی، الجزایر، فرانسه، ایتالیا، روسیه، چین، ایالات متحده آمریکا، کلمبیا و ... بسیار با یکدیگر فرق می‌کند.

طرح این مسئله همراه با در نظر داشتن نمونه‌ای چون ایران، کره‌ی شمالی یا برمه، به نظر من بالقوه می‌تواند پاسخ‌هایی فراخور حال کشورهای دیگر نیز که به کاربرد توحش کمتر عادت دارند، پیش بنهد.

ما تا به امروز با این دوگزینه مواجه بوده‌ایم: یا عزم به پایان دادن به خشونت سرکوب‌گرانه به عرصه‌ی دشمن پا می‌نهادیم و در آن مستقر می‌شده است - یعنی با خشونت از سرشت همان خشونت هرچند در جهتی برعکس به مقابله با دشمن پرداخته است -؛ یا مخالفت و تقابل با جباریت به مقاومتی آرام و بی‌کنش ( passive ) متوسل می‌شده است، یعنی به شیوه‌ی مسالمت‌جویی ( pacifisme ) ای که گاندی توصیه کرده و موفقیتی بی‌چون و چرا به همراه داشته است.

باین حال، اگر گاندیسم بر اشغال هندوستان توسط انگلیسی‌ها چیره شد، از آن رو بود که رقیبی در برابر خود داشت که هرچقدر هم بی‌رحم بود، در واکنش‌های خود، به علت صوری‌گرایی نوع‌دوستانه، رسوم اخلاقی به‌جامانده‌ی سخت‌جان، پای‌بندی به رعایت شعائر جنگی، که در مجموع او را به ناشایست دانستن کشتار مردمی معاند اما بی‌سلاح سوق می‌داد، دچار سردرگمی و حتا از کارافتادگی شد.

با وجود ریاکارانه بودن‌اش، همین مرآت نشان دادن نظامی، دست‌وپاگیر عزم و قاطعیتی بود که حکم می‌کرد جنبش شورشی بدون تعلل در نطفه خفه شود. می‌دانیم که فراست دیپلماتیک لرد مونت‌باتن Mountbatten در پیروزی مطالبات مردمی بی‌تأثیر نبود. در عوض، هنگامی که گاندیسم با حکومتی برخورد کرد که چندان دلواپس مشغله‌های اخلاقی نبود، مثل رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، ناکارا از آب درآمد. به‌همین سان، خون‌تای نظامی در برمه جمعیت بی‌شمار مخالفانی را که به تظاهراتی مسالمت‌آمیز پرداخته بودند، بی‌هیچ تردیدی به رگبار مسلسل بست.

وضعیت ایران را نیز منطق سرکوب‌گرانه‌ی همانندی رقم می‌زند.

اما جنبش چریکی چه پاسخی پیش می‌نهد؟ هر بار که چنین جنبشی غلبه یافته، بدترین پیامد را داشته است. پیروزی سلاح همواره به شکست انسانی تلخی می‌انجامد.

خطای اساسی نبرد مسلحانه اولویت بخشیدن به یک هدف نظامی به جای آفریدن زندگی بهتر برای همه است. حال آن‌که، رخنه کردن در قلمرو دشمن برای پایان دادن به حکومت‌اش، خیانت به خواست زندگی برای خواست قدرت است. کموناردها توپ و تفنگ به چنگ آوردند اما با غفلت کردن از پول‌های موجود در نهادی مالی به نام بانک فرانسه و استفاده‌ای که می‌توانستند از آن بکنند، بار دیگر در برابر قوای ورسای در موقعیتی فرودست قرار گرفتند. می‌دانیم که چگونه بلشویسم نظامی‌شده، به نام انقلاب، نخستین شوراها، ملوانان کرونشتات، طرفداران ماخنو، و بعد ها، جماعت‌های لیبرتر در اسپانیا را، در هم کوبید. و نیز، با قیاسی متناسب با اوضاع، این حزب به اصطلاح کمونیست و روحیه‌ی استالینی بود که جنبش ماه مه ۶۸ را از جوهرش تهی کرد ( اینجا مسئله نه مبارزه‌ی چریکی بلکه ماندگاری اسفناک ایده‌ی کسب قدرت حکومتی بود که بالندگی خیزش اجتماعی را به کژراهه و تباهی کشاند ).

آیا نیازی به یادآوری هست که، در هر کجا جنبش چریکی به پیروزی رسیده - در چین مائو، در ویتنام، در کامبوج یا در کوبا - ایده‌ئولوژی مسلحانه سلاحی ایده‌ئولوژیک بوده که به بهانه‌ی مبارزه برای آزادی، آزادی را درهم کوبیده کرده است؟

شعار چندش‌آور « قدرت از لوله‌ی تفنگ برمی‌خیزد » نخست کسانی را نشانه می‌گیرد که از هر شکلی از اقتدار سر می‌پیچند. این شعار از میان انقلابیانی که دشمن جباریت بوده‌اند بیشتر قربانی گرفته است تا از کسانی که در صفِ ضدانقلابیان بوده‌اند.

در قطبِ دیگر، ما خواهانِ تکرار تجربه‌هایی چون واقعه‌ی فرانکنهاوزن هم نیستیم، جایی که، در سال ۱۵۳۵، دهقانانِ آلمانی سر به شورش برداشته با خودداری از مقاومت به قلع و قمع شدنِ خود به دست سپاه شاهزاده‌گان گردن نهادند، زیرا با چشمِ یاری داشتن از خدا، فراموش کرده بودند که، به گفته‌ی بووسی - رابوتن Bussy-Rabutin، « خدا همیشه در کنارِ گردان‌های سنگین است ». نمونه‌ی تازه‌ترش را می‌خواهید؟ در ۲۲ دسامبر ۱۹۷۷، چهل و پنج نفر، که بیشترشان زن و کودک بودند، در آکتال Acteal، دهکده‌ای در مکزیک، در حالِ نیایش در کلیسایی، به دست شبه‌نظامیانِ بومی قتل عام شدند. همه‌ی آنها اعضای جنبشِ آبخاس Abejas (زنبوران) بودند، که گروهی است از مسیحیانِ مسالمت‌جو که، در عینِ نزدیکی با زاپاتیست‌ها، از عدم خشونتِ مطلق طرفداری می‌کند. دلیلِ چنین قساوتی برخاسته از اسکانِ اعضای آبخاس روی زمین‌هایی است که بومیانی دیگر، که عضو حزبِ فساد، یعنی "حزب انقلابی نهادی" (PRI) هستند به تصرفِ آنها چشم دوخته‌اند.

جدا از تهوعی که چنین شقاوتی در انسان برمی‌انگیزد، آیا می‌توان علیه دژخیمان برآشفت بی‌آن که میل و رغبتِ مسیحایی به شهادت و انصراف را نیز، که بر آدمِ زبون همچون ماده‌ای تحریک‌کننده اثر می‌گذارد و به سست‌مایه‌ترین کسان قساوتی رجزگویانه می‌بخشد، عامل جنایت شمرد؟ بزدل‌ترین بزدل‌ها می‌داند که خطری تهدیدش نمی‌کند آن‌گاه که قربانیان به دفاع از خود نمی‌پردازند و حتا گردن به زیر تیغ می‌سپارند.

ما باید توجه و دقت بیشتری داشته باشیم به آن‌چه، در رفتارمان، دشمن را در حمله به ما دعوت و ترغیب می‌کند، زیرا در این صورت - بی‌آن‌که همواره از این امر آگاهی داشته باشیم - در را به رویش گشوده‌ایم.

دشمنان ما چگونه به اهدافشان دست می‌یابند؟ اغلب بدین‌گونه که یک باور یاوه به قدر قدرتی‌شان را قطره‌قطره در ما می‌چکانند. آن‌ها این بازتافتِ ترس را که مروج شکست‌ناپذیری جهان کهنه است در ما دامن می‌زنند، حال آن‌که این جهان از همه‌سو دارد فرومی‌ریزد. تأثیر مصیبت‌بارِ چنین جزمی تنها در ایجاد تمکین و تقدیرباوری توده‌ها نیست، بلکه همچنین به جرأت و جسارتِ نومیدانه‌ای دامن می‌زند که موجبِ نوعی حمله‌وری است توأم با احساسِ رفتنِ به سوی مرگ در نبردی که به بیهودگی خود می‌بالد.

اما چیست این زرادخانه‌ی سرکوبگری که پیچیدگی و دنگ و فنگاش القاگرِ توانِ مداخله‌ی برق‌آسا و مهارناشدنی است؟ حضورِ همه‌جانبه‌ی مراقبتِ فنی سرتاسری مانع از تخریبِ برج‌های نیویورک با وسایلی سراسری و کاردستی‌گونه نشد. در گذشته نیز، خطِ ماژینوی شکست‌ناپذیر با تهاجمِ ارتش آلمان، که به این خطِ دفاعی اصلاً اعتنا نکرد، مسخره شد.

اگر شبکه‌های مراقبت در مبارزه با نیروهای مخربی که خطرشان دائمی است چنین نقص و کمبودهایی از خود نشان می‌دهند، چگونه خواهند توانست در برابرِ عملی کارایی داشته باشند که هدف‌اش نه نابودکردن آنها بلکه طرحی است که فقط در پی آفریدنِ جامعه‌ی از بنیاد دیگری است، جامعه‌ای که بتواند مترسک‌ها را، با هر ریخت و قیافه‌ای، چه کلاشینکوف به‌دوش و چه مجهز به موشک هسته‌ای، از کار بیندازد و مضحک بشمرد.

به پرسش یادشده برمی‌گردم: اگر همزمان نه بی‌دفاع ماندن در مقابلِ تفنگ‌های سرکوب را می‌پذیریم و نه مقابله با قدرتِ حاکم با توسل به همان سلاح‌هایی که علیه ما به کار می‌برد، پس چه باید بکنیم؟

باب این گفت‌وگو باز است. من هیچ پاسخِ قاطعانه و بی‌چون‌وچرایی ندارم که پیشنهاد کنم. فقط آرزومندم با طرح چند نکته بحث را روشن‌تر کنم.

بهترین شیوه‌ی محافظت این است که واردِ زمین و عرصه‌ای نشویم که در آن دشمن منتظر ما و امیدوارِ حضورمان در آنجاست. او کوچک‌ترین گوشه‌کنارهای این سرزمین را می‌شناسد، سرزمینی که در حصارِ کالا و عاداتِ رفتاری‌ای است که کالا مستقر ساخته است (طعمه‌جویی، رقابت، مسابقه، اقتدارگرایی، ترس، احساسِ تقصیر، بت‌وارگی پول، حرص و آز، حامی‌پروری و کلیات‌تلیسم). اما برعکس، او از زندگی و سرچشمه‌های بی‌شمار آفریننده‌اش هیچ‌چیز نمی‌داند.

بنابراین، پایه‌ی یک احتیاطِ پیشاپیش برای مصونیت‌مان در این است که در گردهمایی‌ها و مجالس انجمنی خود هر شکلی از هوسِ قدرت و سازمان‌یابی اقتداری را ریشه‌کن سازیم. کاربستِ خودمختاری فردی پیش‌شرطی برای خودگردانی

است. این همان امری است که جنبش وُکال\* VOCAL، که در اوخاکا برپا شده، می‌کوشد با انجمن یا مجلس پایه‌ای خود مستقر سازد، یعنی تصمیم‌هایش را از این طریق به نمایندگان منتقل کند و هرگونه رخنه‌ی احزاب، سندیکاها، جناح‌های سیاسی و مردم‌فریبان کلیانتلیست را پس بزند.

انسجام فقط برپایه‌ی پروژه‌های شامل زندگی فردی و اجتماعی میسر است. آینده از آن کلکتیویته‌ها (جمع‌های مشترک‌المنافع) محلی‌ای است local که بتوانند کلی و سراسری، جهانی و فراگیر global بیندیشند. منظورم این است که بتوانند دل در گرو رادیکالیته‌ی خود و ترویج آن برای بنیان‌گذاری بین‌المللی در خدمت نوع بشر ببندد. این تنها طریقه‌ی اجتناب از دام کمونوتاریسم (تعلقات جماعتی، خودی‌گرایی) است که خود محصول ژاکوبینیسم دولتی است.

ایده‌ی تشکیل کمیته‌های محله به گونه‌ای که در اوخاکا صورت گرفته است درخور آن است که همچون مسیر ممکن‌ی بررسی شود. مکزیک ایران نیست و با این کشور بسی تفاوت دارد، اما دارای شرایطی هم نیست که ما در اروپا می‌شناسیم. در اوخاکا، نیروهای شبه‌نظامی با فتوای فرمانداری مستبد آدم می‌کشند. این فرماندار به مخاطبانی نیاز دارد که در وجودشان بذر فساد ماهوی قدرت، از هرنوعش، قابل تشخیص باشد. او به احزاب، سندیکاها، و جناح‌های سیاسی نیاز دارد. از روی نشانه‌هاشان به‌آسانی آنها را پیدا می‌کند. با آنها احساس همپالگی می‌کند و بنابراین می‌تواند، بسته به موقعیت، آنها را له کند یا با آنها معامله کند.

در مقابل، کمیته‌های محله هدفی جز دفاع از منافع اهالی محل ندارند به همین منظور به همه‌کس و همه‌چیز به‌طور ریشه‌ای می‌پردازند، به‌قسمی که اقدامی که به سود چند کس انجام می‌گیرد از طرف بسیارکسان پذیرفته می‌شود (این، بار دیگر، همان اصل جدایی‌ناپذیری محلی local از سراسری global است). کمیته‌های محله تهدیدی مسلحانه به شمار نمی‌روند و خطری قابل شناسایی برای قدرت نیستند. آنها کشور نه‌چندان شناخته‌شده‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن به تأمین خورد و خوراک، و آب و انرژی می‌پردازند. در آنجا همبستگی‌ای گسترش می‌یابد که، در ارتباط با موضوع‌هایی به‌ظاهر ناچیز، ذهنیت‌ها را تغییر می‌دهد و دریچه‌ی آگاهی و ابداع را به رویشان می‌گشاید. بدین‌گونه، برابری مرد و زن، حق خوشبختی، بهبود زندگی روزمره و محیط زیست، خصلت انتزاعی خود را از دست می‌دهند و باعث دگرگونی رفتارها می‌شوند. پرداختن اولویت‌مندانه به پرسش‌های برخاسته از زندگی روزمره اندک‌اندک مَهر بطلان بر مسائلی می‌کوبد که به‌طور سنتی ورد زبان ایدئولوژی‌ها، مذاهب و آن سیاست‌کهنه‌ای است که از آن جهان کهنه است. بدین‌سان ما به معنای خاستگاهی و اصلی سیاست برمی‌گردیم: هنر اداره‌ی شهر، بهبود گستره‌ی اجتماعی و روانی در جایی که مردمی خواهان زیستن برطبق امیال‌شان اند.

بُرد ما یکسره در این است که نظام را مورد حمله قرار دهیم و نه آدم‌هایی که همزمان مسؤولان و بردگان آن هستند. تسلیم شدن به طاعون عاطفی، انتقام‌گیری، طغیان امیال فروخورده، به معنی سهیم شدن در هرج‌ومرج و خشونت کوری است که دولت و مراجع سرکوبگرش برای ادامه‌ی حیات‌شان به آن نیاز دارند. من نمی‌خواهم به احساس تسکین غضب‌آلوده‌ای که توده‌های خشمگین با به آتش کشیدن یک بانک یا یک سوپرمارکت تسلیم‌اش می‌شود کم بها دهم. اما ما می‌دانیم که تخطی کردن گرمی‌داشت ممنوعیت است، مرهمی بر زخمِ ستم است که آن را از بین نمی‌برد بلکه احیا می‌سازد. ستم‌گری به عصیان‌های کور نیاز دارد.

در مقابل، برای ویران کردن نظام کالایی من وسیله‌ای کاراتر از ترویج مفهوم رایگانگی و عمل کردن به آن نمی‌بینم (اینجا و آنجا اقدام‌های کمرنگی شکل می‌گیرد برای از کار انداختن پارکومترهای توقف که سخت ناخوشایند است برای مؤسساتی که قصد دارند مکان و زمان ما را از ما بدزدند).

آیا قوه‌ی تخیل در ما آنقدر ناچیز است که نتوانیم فشارهای ناشی از اخاذی‌های اعمال‌شده توسط لابی‌های دولتی و خصوصی را ریشه‌کن سازیم؟ چه کاری از این‌ها ساخته خواهد بود در برابر جنبشی جمعی که رایگانگی حمل و نقل عمومی را اعلام کند، از پرداخت عوارض و مالیات به دولت کلاهبردار سر باز زند و این وجوه را به نفع همگان در زمینه‌هایی به کار اندازد

\* Voix d'Oaxaca construisant l'autonomie et la liberté "صدای اوخاکا سازنده‌ی خودمختاری و آزادی". نک:

کمون اوخاکا، نوشته‌ی George Lapierre، نشر، 2008، Rue des Cascades.



مانند تجهیز یک منطقه به انرژی‌های احیاشونده، برقراری کیفیتِ مراقبت‌های بهداشت و سلامت، آموزش و پرورش، خورد و خوراک، محیط زیست؟ مگر نه این است که با استقرار یک سیاست واقعی نزدیک به امور زندگی می‌توانیم پایه‌های یک جامعه‌ی خودگردان را بریزیم؟ چرا به جای اعتصاب قطارها، اتوبوس‌ها، متروها، که رفت و آمد شهروندان را مختل می‌کند، آنها را به رایگان به حرکت نیندازیم؟ آیا چنین اقدامی از این حُسن چهارگانه برخوردار خواهد بود: زیان رساندن به سوددهی شرکت‌های حمل و نقل، کاستن از منافع لابی‌های نفتی، درهم شکستن کنترل بوروکراتیکِ سندیکاها و، مهم‌تر از همه، ایجاد زمینه برای پیوستن مردم به این اقدام و جلب حمایت توده‌ای از سوی کاربران؟

ما غرق مسائل کاذبی هستیم که مسائل واقعی را نماند می‌سازند. عقاید، که پیوسته آلت دست می‌شوند، در واقع آن‌چه را که باید یگانه پشتوانه‌ی افراد باشد آلت دست می‌سازند یعنی: رویدادهای پیش‌بینی‌نشده در روند امیال روزمره‌شان، آن‌چه دوست دارند زندگی کنند و چگونگی برخورداری‌شان از امکانات برای درهم شکستن آن‌چه به زنجیرشان می‌کشد. وزنه و تأثیر این همه حرف و حدیث و گفتار برای رام و اغفال کردن بحرانی که باید از طریق بیرون نیامدن از آن از آن بیرون آمد چه می‌تواند باشد در کنار نومیدی ناشی از اجبار کار کردن، ملول شدن از مصرف، دست شستن و انصراف از شور و شوق‌های خویش، تصاحب کردن بیشتر با از دست دادن همه‌ی شادی‌ها در بستر بودن به سود داشتنی که، تازه، اُفت و زوالش هم برنامه‌ریزی شده است؟

به این شیادی‌های رهایی ( لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم) شیادهای دیگری، مانند مصرف‌گرایی و کلیانتلیسم (حامی‌پروری) رژیم‌های به اصطلاح دموکراتیک، افزوده شد که آگاهی طبقاتی را، که شماری دستاوردهای اجتماعی از سرمایه‌داری ستانده بود، به نابودی کشاندند. با ایده‌های انتزاعی ما به ورطه‌ی خون و لجن رانده شدیم. «آرمان» خلق بر خلق آوار شد و کمرش را شکست.

تنها شکل رادیکالیته بازگشت به پایه‌هاست که پرسش‌های کاذبی را که منبع آشفتگی عاطفی است به سود کسب آگاهی حذف می‌کند. برای نمونه، « مناقشه‌ی حجاب اسلامی » به نظر من گویای آن کارکرد نمایشی است که حق برخورداری ما را از یک زندگی راستین و اصیل غصب و تحریف می‌کند. این مجادله، که در آن توجیه و تکفیر، تهذیب و تساهل، سرکوب و آزادی، ممنوعیت و تخطی، پیوسته در مدار عبث می‌چرخند، یک واقعیت زیسته‌شده را پنهان می‌سازد: شرایط تحمیل‌شده بر زن. خورد و خوراک و فکر و ذکر نمایش جر و بحث‌های بی‌پایان بر سر زلم زیمبوهاست: نشانه‌های بندگی اختیاری، تحریکات عمدی، تظاهرات فولکوریک، یارگیری‌ها و عضویت‌های گروهی - قومی، گزینش‌های مذهبی، واکنش‌ها علیه تحقیر زن در آگهی‌های تبلیغاتی، تلویحات اروتیک جذابیت‌های پنهان و پوشیده، پیوند عشوه‌گری و نزاکت، بیان نوعی قداست، وسیله‌ای آسان برای جلوگیری از آزار و اذیت‌های جنسی از سوی نرینه‌هایی که با نگاه مبهوت حرمان‌زده رسم و سنت پدرسالارانه را مجوز عقده‌گشایی خود می‌دانند.

اما، نبرد واقعی نه در این مجادله‌ها بلکه در پایه و بنیان امور است، در رهایی توامان مرد و زن، در مردود شمردن آپارتاید، طردسازی، و رفتارهای زن‌ستیزانه یا همجنس‌گرا هراسانه است. دیگر بس است بحث‌های کاذب، دیگر بس است ایده‌نولوژی‌ها! من در کتاب هیچ چیز مقدس نیست، همه چیز می‌تواند گفته شود، از این موضوع دفاع کردم: مدارا با همه‌ی ایده‌ها، عدم مدارا با هر عمل وحشیانه. تنها معیار ما پیشرفت انسانی، سخاوت در رفتار، غنی‌سازی زندگی روزمره است. حق زندگی مشروعیت ما را ضمانت می‌کند.

قدرت در عرصه‌ی امور عاطفی بازی می‌کند. ترس ناعقلانی‌ای که اشاعه می‌دهد سرچشمه‌ی خشونت کوری است که خود ماهرانه از آن بهره می‌برد. وجه امتیاز جماعت‌های محلی، که هم و غم‌شان تصمیم‌گیری در باره‌ی سرنوشت‌شان است، و به همین خاطر به برقراری یک زندگی براستی انسانی اولویت می‌بخشند، این است که عمل‌شان فراگذشتن از عواطف خام و ناخالص را در برمی‌گیرد و بیداری شعور شاعرانه را برمی‌انگیزد.

همان‌گونه که تحریم فرآورده‌های تقلبی برآمده از مافیاهای پتروشیمی و کشاورزی، اگر با دسترسی به خورد و خوراک مرغوب و باکیفیت همراه نباشد بی‌ثمر می‌ماند، خواست پایان دادن به مصرف‌گرایی نیز، که در آن داشتن جایگزین بودن می‌شود، باید نه چندان از دستورهای اخلاقی بلکه بیشتر از جاذبه‌ی یک زندگی آزادانه پی‌روی کند.

اگر متوسل شدن به سلاح دشمن پیش‌درآمد شکستی برنامه‌ریزی‌شده است، روش برعکس آن نیز مطمئناً به امر

بدیهی نوع دیگری می‌انجامد: هر چه این احساس بیشتر ترویج یابد که زندگی و همبستگی انسانی تنها خمیرمایه‌های یک هستی، به معنایی شایسته‌ی این نام، هستند، به همان نسبت نیز قاطعیت و تعصبی که برانگیزنده‌ی مزدوران حزب فساد و مرگ است بیشتر دستخوش تزلزل و اختلال خواهد شد.

مشاهده‌های گوناگون از بی‌اطمینانی‌هایی حکایت می‌کند که همچون خوره به جان قاتلان حرفه‌ای افتاده است، از نیروهای ویژه‌ی نظامی در ایران گرفته تا بزه‌کارانی که حماس استخدام می‌کند، یا سربازان اسرائیلی که بربریت‌شان در نوار غزه به محاکمه کشیده شد، یا آدم‌کشان شمال و جنوب سودان، یا غارت‌گران سومالیایی. مشاهده‌ی چنین امری هیچ استدلال تاکتیکی در بر ندارد و مضمول این چشم‌انداز نظامی نیست که، با اندکی اهمال، چنین القا کند که گویا دشمن گور خودش را می‌کند. مشاهده مزبور فقط بر یک احتمال تأکید می‌ورزد: همان‌طور که برجسته شدن بحران و ورشکستگی مالی موجب تخریب پول خواهد شد، به همین قیاس نوعی کاهش ارزش نیز عزم و قاطعیت انتحاری را تهدید می‌کند، یعنی درست همان چیزی را که بوروکرات‌های جنایت و مافیاهای بربریت سودآور در به کار گماشتن قشون خود روی آن حساب می‌کنند (تا بدان‌جا که دستاویزهای کهنه‌ی مذهبی یا ایده‌ئولوژیکی اعتبارشان را از دست داده و متعصبان دوآتشه نیز رفته‌رفته دارند به احکام یک خدای آدم‌کش شک می‌کنند).

به چنین معنایی است که من روی تکثیر واکنشی از سوی زندگی داو می‌گذارم که بتواند خطه‌هایی را بارور گرداند که اقتصاد بهره‌کشانه و بوروکراسی مافیایی‌اش بیابانی و سترون کرده است. ثروت و غنای آفرینش‌گرانه‌ی ما از این رمز کار برخوردار است که چگونه در زندگی اجتماعی و فردی مکان و زمان‌هایی بسازد که سرانجام از بند ستم و اختناق کالایی آزاد شده باشند. تنها شعر از گزند نگاه برنده‌ی قدرت در امان است. تنها شور زندگی مرگ را به عقب می‌راند.

## دو یادداشت افزوده در باره‌ی دفاع از خود

۱- ارتش زاپاتیستی آزادی ملی (EZLN) شامل چند هزار رزمنده است که در منطقه‌ی سلوا Selva اسکان یافته‌اند. زنان در گردهمایی‌ها و جلسات دموکراسی مستقیم این پیشنهاد را مطرح و تصویب کردند که ارتش یادشده به شیوه‌ی تعرضی مداخله نکند و فقط نقشی تدافعی برعهده داشته باشد. با این حال، وقتی دهکده‌های زاپاتیست توسط گروه‌های شبه‌نظامی تهدید شدند، ارتش زاپاتیستی از درگیری کناره جست. «شوراهای حکومت خوب» با یاری صدها پارتیزان و سمپاتیزان، که از همه‌جا به‌شتاب آمده بودند، یک سپر انسانی تشکیل دادند. روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران تلویزیون این رویداد را پوشش دادند به گونه‌ای که با نمایش آن سراسر دنیا از آن‌چه می‌گذرد باخبر شوند. این اقدام برای عقب راندن مهاجمان کفایت کرد.

۲- در یک قصه‌ی هندی روایت شده که روستائینی از شقاوت یک مار تنومند که آنها را نیش می‌زند و می‌کشد به نزد فرزانه‌ای شکایت می‌برند. می‌گویند با همان صغیر مار که نزدیک شدن‌اش را خبر می‌دهد رعب و وحشت دهکده را فرا می‌گیرد. فرزانه می‌رود مار را پیدا می‌کند و موفق می‌شود او را متقاعد سازد که روستائیان را آسوده بگذارد. اما دیری نمی‌پاید که اهالی دهکده شروع می‌کنند به مسخره کردن مار، که اکنون صلح و مسالمت پیشه کرده؛ ضعف مار را به ریشخند می‌گیرند و به مزاح و سرخوشی دست‌اش می‌اندازند. مار از تحقیرشان به ستوه آمده و کشان‌کشان خود را به نزد فرزانه می‌رساند و پریشان‌خاطری خود را بازگو می‌کند تا بداند چه رفتاری باید پیشه کند؟ فرزانه پس از تأملی می‌گوید: «من از تو خواستم نیش زنی، از تو نخواستم که دیگر صغیر نکشی.»

## یادداشتی خطاب به انقلابیان یونانی

رفقا، من هرگز نسبت به امکان انقلاب خودگردانی خواه، به مثابه انقلاب زندگی هرروزه، دلسرد نشده‌ام. اکنون کمتر از هر وقت دیگر.

اعتقاد دارم که نیروهای زنده‌ی سراسر جهان، با فراتر رفتن از سنگرهای مقاومت و دفاع از خود، از خوابی طولانی بیدار می‌شوند. توان تعرضی این نیروها، که مقاومت‌ناپذیر و مسالمت‌آمیز است، همه‌ی موانع مستقر در برابر میل بی‌کران زندگی کردن را خواهد روفت، میلی که جان‌مایه‌ی بیشمار کسانی است که هر روزشان تولد و تولد دوباره‌ی آنهاست. قهر و خشونت مبتنی بر جهانی که باید آفرید جایگزین خشونت جهان خودویرانگر کنونی خواهد شد.

ما تا به امروز چیزی جز موجوداتی دورگه نبوده‌ایم، نیمه انسانی و نیمه حیوان وحشی. جوامع ما انبارهای عریض و طویلی بوده‌اند که در آنها انسان، فروکاسته به مقام کالا، به یکسان نفیس و پست، در خور اجیرشدن در کار مزدوری و قابل تبادل و تعویض محسوب شده است. ما اکنون می‌رویم تا زمان نوینی را افتتاح کنیم که در آن انسان، با تبدیل شدن به آنچه هست و تاکنون نبوده است، یعنی موجود انسانی تمام‌عیار، عهده‌دار تقدیر خویش به مثابه اندیشمند و آفریننده خواهد شد.

من خواستار ناممکن نیستم. هیچ درخواستی ندارم. نه به امید وقعی می‌نهم نه به ناامیدی. تنها میل و دلخواست من این است که ببینم یک بین‌المللی نوع بشر به دست شما و مردمان سراسر زمین تحقق یابد، بین‌المللی که تمدن کالایی را، که امروزه در حال مردن است، و حزب مرگ را که آخرین جان‌کندن‌هایش را نشان می‌دهد، در گذشته مدفون سازد.

۱۷ ژوئیه ۲۰۱۰